

چه جای خوبی!



● علیرضا متولی
● تصویرگر: عاطفه ملکی‌جو

با مادرم رفته بودیم لباس بخریم. لباس قشنگی توی یک مغازه دیدیم. من از آن، خیلی خوشم آمد. اما مادرم گفت: «نمی‌تونم آن را برایت بخرم. چون که پولم کم است.»

کنار مغازه یک بانک بود. دستگاهی جلوی بانک بود. مردم از آن دستگاہ، پول می‌گرفتند.

به مادرم گفتم: «مامان، بیا برویم از این دستگاہ پول بگیریم تا آن لباس را بخریم.»

مادرم خندید و گفت: «این دستگاہ به ما پول نمی‌دهد، چون ما در این بانک

حساب نداریم. یعنی پولمان را در این بانک نگه‌داری نمی‌کنیم.»

گفتم: «چرا خودمان پولمان را نگه نمی‌داریم؟»

مادرم گفت: «چون بانک جای مطمئن‌تری است. در بانک، پولمان گم نمی‌شود. کسی هم آن را بر نمی‌دارد.»

گفتم: «بانک چه جای خوبی است!»

مادرم خندید و گفت: «فردا برایت یک **حساب پس‌انداز** در بانک

باز می‌کنم. پول‌هایت را جمع کن تا به حسابت بریزم. کم کم

پس‌اندازت زیاد می‌شود. بعد، تو هم می‌توانی هر وقت بخواهی

از دستگاہ بانک پول بگیری.» من خوش‌حال شدم و توی دلم

گفتم: «خیلی زود آن لباس

قشنگ را می‌خرم!»

بانک‌پرنده‌ها

پرنده‌ها

تو بانک حساب ندارن

برای آب و دونه‌شون

از کجا پول می‌آرن؟

بانک‌پرنده‌ها شاید

تو آسمون آبی‌ست

بانکی که مثل بانک آدم‌ها

نیست

